



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

شبِ قدر است جسمِ تو، کز او یابند دولت‌ها
مَهِ بَدْرِ (۱) است روحِ تو، کز او بشکافت ظُلمت‌ها

مگر تقویمِ یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریایِ غُفرانی (۲) کز او شویند زَلَّت‌ها (۳)

مگر تو لوحِ محفوظی (۴) که درسِ غیب از او گیرند؟
و یا گنجینهٔ رحمت، کز او پوشند خِلعت‌ها

عجب! تو بیتِ معموری (۵) که طوَّافانِش (۶) املاک‌اند (۷)
عجب! تو رَقِّ مَنشوری (۸)، کز او نوشند شربت‌ها

و یا آن روحِ بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکر‌ها

ولی برتافت (۹) بر چون‌ها مشارِق‌های (۱۰) بی‌چونی (۱۱)
بر آثارِ لطیفِ تو، غلط گشتند اُفت‌ها (۱۲)

عجایب یوسفی چون مه، که عکسِ اوست در صد چَه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملت‌ها

چو زلفِ خود رَسَن (۱۳) سازد، ز چَه‌هاشان براندازد
گَشْدُشان در برِ رحمت، رِهاندُشان ز حیرت‌ها

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها (۱۴) و عبرت‌ها (۱۵)

- (۱) بَدْر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری
- (۲) غُفران: آمرزش، بخشایش
- (۳) زَلَّت: لغزش و گناه
- (۴) لَوْحِ مَحْفُوظٍ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)
- (۵) بَيْتِ مَعْمُورٍ: خانه‌ای در مقابل کعبه (مَجَازاً دِلِ انْسان)
- (۶) طَوَّافان: جمع طَوَّاف به معنی گردنده، طواف کننده
- (۷) اَمَلاک: جمع مَلک، فرشتگان
- (۸) رَقٌّ مَنْشُورٌ: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)
- (۹) تافت: تابید
- (۱۰) مَشَارِق: مشرقها
- (۱۱) بی‌چون: بدون چگونگی
- (۱۲) اَلْفَت: انس گرفتن، دوستی
- (۱۳) رَسَن: ریسمان، کمند
- (۱۴) عبارت: سخن گفتن، قیل و قال
- (۱۵) عبرت: پند و اندرز
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

شبِ قدر است جسمِ تو، کز او یابند دولت‌ها
 مه بَدْر است روحِ تو، کز او بشکافت ظُلمت‌ها

قرآن کریم، سورۀ دخان (۴۴)، آیات ۲ و ۳

«وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ» (۲)

«سوگند به این کتاب روشنگر.»

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ» (۳)

«ما آن را در مبارک شبی نازل کردیم. ما
بیم‌هنده بودهایم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

أَلَسْتُ كَقَتِّ حَقِّ وَجَانِهَا بَلِي كَقَتِّ
بِرَائِي صَدَقِ بَلِي حَقِّ رِهْ بِلَا بَغْشَادِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹

الست گفتیم از غیب و تو بلی گفتی
چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشتِ اوّل کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۱

کار، آن دارد که حق افراشته است
آخر آن روید که اوّل کاشته است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲

کار، عارف راست، کو نه احوَل (۱۶) است
چشمِ او بر کِشْت‌های اوّل است

(۱۶) احوَل: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۶

صد هزاران عقل با هم برجهند
تا به غیرِ دامِ او دامی نهند

دامِ خود را سختتر یابند و بس
کی نماید قوَّتی با باد، خس؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل^(۱۷)، تسلیمِ توست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

(۱۷) ازل: آنچه اوّل و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دامِ دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جَهد، نه آن جَهد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خموش، آب نگهدار همچو مشکِ درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان! دفع شرِّ موش کن
وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن^(۱۸)

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صدور^(۱۹)
لَا صَلَوةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

ای انسان از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد
بگیر که می‌فرماید: «هیچ نمازی و هیچ عبادتی
بدون «حضور ناظر» یا فضاکشایی کامل و تمام نیست.»

حدیث

«لَا صَلَاةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ.»

«نماز (عبادت)، بدونِ حضورِ کامل نیست.»

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست
گندمِ اعمالِ چل ساله (۲۰) کجاست؟

(۱۸) جوش کردن: سعی کردن زیاد

(۱۹) صدرِ صُدور: بزرگ بزرگان

(۲۰) چل ساله: چهل ساله

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دِهلیزِ (۲۱) قاضی قضا
بهرِ دعویِّ السَّتیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

(۲۱) دهلیز: راهرو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار (۲۲) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(۲۲) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردنِ زو حرام

آنکه ارزد صید را عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۲۳) بپذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۲۳) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲

پیشِ بینایان، کُنْی ترک ادب
نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب (۲۴)

(۲۴) حَطَب: هیزم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وَأَنْ كِهْ اَنْدَرِ وَهْمٍ اَوْ تَرْكِ اَدَبِ
بِيَادِبِ رَا سَرِنِگُونِي دَادِ رَبِّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مَسْجِدِ اسْتِ اَنْ دَلِ كِهْ جَسْمِشِ سَاجِدِ اسْتِ
يَا رِ بَدِ خَرْوَبِ (۲۵) هَرِ جَا مَسْجِدِ اسْتِ

(۲۵) خَرْوَبِ: بسيار ويران كننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

كِهْ دَرَوْنِ سَيْنِهْ شَرْحَتْ دَا دِهَائِمِ
شَرْحِ اَنْدَرِ سَيْنَهَاتِ بِنِهَادِهَائِمِ

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبی (۲۶)، از دیگران چون حَالِبی (۲۷)؟

(۲۶) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند. (اسم آلت)
(۲۷) حَالِب: دوشنده شیر، در این جا به معنی جوینده شیر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْت هَسْت باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز (۲۸)؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طَعْنَةً لَا تُبْصِرُونَ

قرآن کریم، سورہ انشراح (۹۴)، آیه ۱

«الْمُ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینہات را برایت نگشودیم؟»

قرآن کریم، سورہ ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز حق درون شماست. آیا نمی بینید؟»

قرآن کریم، سورۀ واقعہ (۵۶)، آیہ ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او، (کسی که در حال مرگ است)،
نزدیکتریم ولی شما نمی‌بینید.»

(۲۸) گدیماز: تکدی کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تُوَد است و چراغم اَبْتَری
زو بگیرانم چراغِ دیگری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط^(۲۹)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۲۹) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۲۴

حکمِ حق، بر لوح می‌آید پدید
آنچنانکه حکمِ غیبِ بایزید^(۳۰)

(۳۰) بایزید: عارف بزرگ بایزید بسطامی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۳۱)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(۳۱) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم (۳۲)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۳۳)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۳۴)؟

عاشقِ صُنْعِ (۳۵) خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ (۳۶) او کافر بود

(۳۲) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۳۳) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۳۴) گبر: کافر

(۳۵) صُنْع: آفرینش

(۳۶) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

زین سبب فرمود: استثنا کنید (۳۷)
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سورۃ الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

قرآن کریم، سورۃ قدر (۹۷)، آیات ۱ تا ۵

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (۱)

«ما در شب قدرش نازل کردیم.»

«وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ» (۲)

«و تو چه دانی که شب قدر چیست؟»

«لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» (۳)

«شب قدر بهتر از هزار ماه است.»

«تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (۴)

«در آن شب فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان
برای انجام دادن کارها نازل می‌شوند.»

«سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (۵)

«آن شب تا طلوع بامداد همه سلام و درود است.»

حدیث

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»

«ای انسان اگر تو نبودی جهان را نمی آفریدم»

(۳۷) استثنا کنید: ان شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

لقمه شیرین که از وی خشم انگیزد مخور
لقمه از لَوْلَاک گیر و بنده لَوْلَاک شو

رو تو قصابِ هوا شو، کبر و کین را خون بریز
چند باشی خفته زیر این دو سگ؟ چالاک شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷۴

پس سِری که مغزِ آن افلاک بود
اندر آخر، خواجهٔ لولاک بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۸۲

شبِ قدر است وصلِ او، شبِ قبر است هجرِ او
شبِ قبر از شبِ قدرش کرامات (۳۸) و مدد (۳۹) بیند

(۳۸) کرامات: جمعِ کرامت، به معنی بزرگی و ارجمندی، سخاوت و بخشندگی
(۳۹) مدد: یاری، کمک، فریادرسی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۲۹

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید
کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنْکِ جَانِی کِه بر بامَش همی چویک زَنَد (۴۰) امشب
شود همچون سَحَر خندان، عَطَايِ (۴۱) بی عدد بیند

(۴۰) چویک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

(۴۱) عطا: بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳

آفتابِ معرفت را نَقْل (۴۲) نیست
مشرقِ او غیرِ جان و عقل نیست

(۴۲) نَقْل: نقل مکان کردن، جابجا شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دی مُنَجَّمِ گُفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد (۴۳)
گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

مه که باشد با مه ما؟ کز جمال و طالعش
نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش

(۴۳) سَعَد: خجسته، مبارک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۵

همچنانکه قدرِ تن از جان بُود
قدرِ جان از پرتوِ جانان بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

بَرْمَکَن اَن پَر کِه نِپْذِیْرِد رِفُو
رُوی، مَخْرَاش از عِزَا ای خُوبِرو

اَن چِنان رُویِی کِه چُون شَمْسِ ضُحَاست
اَن چِنان رُخ را خِرَاشِیْدِن خُطَاست

قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱

«وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا»

«سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْسُ و شَیْطَانُ، هَر دُو یَک تَن بُوْدَه‌اَنَد
دَر دُو صَوْرَتِ خَوِیْش رَا بِنَمُوْدَه‌اَنَد

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۹

بِشْتَابِ مَها که این شبِ قدر
آمد به کرانه، چند خُسبِی (۴۴)؟

(۴۴) خُسبِی: می‌خواهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳

مهمانِ توأمِ ای جان، زنهار (۴۵) مَحْسَبِ امشب
ای جان و دلِ مهمان، زنهار مَحْسَبِ امشب

روی تو چو بدر آمد، امشب شبِ قدر آمد
ای شاهِ همه خوبان، زنهار مَحْسَبِ امشب

(۴۵) زنهار: مبادا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم و لیک (۴۶)
کم کسی داند که او مهمانِ کیست

(۴۶) و لیک: ولی، امّا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

من توأم، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۴

چون در سر زلف یار پیچیم
اندر شب قدر، قدر ما راست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

سرسبز کند چو تره زارت (۴۷)
تا بازخرد ز ترهات (۴۸)

در آتش عشق چون خلیلی (۴۹)
خوش باش که می دهد نجات

عَقَلتِ شَبِّ قَدَرِ دِيدِ وِ صَدِّ عِيدِ
گَزِ عَشِقِ دَرِيدِهِ شَدِّ بَرَاتتِ (۵۰)

(۴۷) تَرّه‌زار: سبزی‌زار، در اینجا رشدِ معنوی انسان در ابعاد مختلف

(۴۸) تَرّه: سخن بی‌فایده، یاوه، بیهوده

(۴۹) خَلیل: لقب ابراهیم پیامبر

(۵۰) بَرَات: حواله، سند آزادی انسان از ذهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شِگر تو باش شاکر (۵۱)
شاکر هر دم شِگر ستاند

(۵۱) شاکر: آنکس که شکر می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۵

شب روحها واصل شود، مقصودها حاصل شود
چون روز روشن دل شود، هر کوز شب آگاه شد

ای روز چون حشری (۵۲) مگر؟ وی شب شبِ قدری مگر؟
یا چون درختِ موسیقی (۵۳)؟ کو مظهرِ الله شد

قرآن کریم، سورہ طہ (۲۰)، آیات ۱۰ تا ۱۴

«إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا
لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٌ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى» (۱۰)

«آنگاه که آتشی دید و به خانواده خود
گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می‌بینم،
شاید برایتان پاره‌ای از آن آتش بیاورم یا در
روشنایی آن راهی بیابم.»

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ» (۱۱)

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی،»

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ ^{صَلِّ} إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ
طُوًى» (١٢)

«من پروردگار تو هستم. پای افزارت را بیرون کن
که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

«وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ» (١٣)

«و من تو را برگزیده‌ام. پس به آنچه وحی
می‌شود گوش فرا دار.»

«إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ
الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (١٤)

«خدای یکتا من هستم. هیچ خدایی جز من نیست.
پس مرا بپرست و تا مرا یاد کنی نماز بگذار.»

(۵۲) حَشْر: قیامت، رستاخیز

(۵۳) درختِ موسوی: اشاره به درختی است که حق تعالی بر آن تجلی کرد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱

آن شبِ قدری که گویند اهلِ خلوت امشب است
یا رب این تاثیرِ دولت در کدامین کوکب (۵۴) است؟

(۵۴) کوکب: ستاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

موسیٰ عمران نہ بہ شب دید نور؟
سوی درختی کہ بگفتش: بیا

رفت بہ شب بیش ز دہسالہ راہ
دید درختی ہمہ غرقِ ضیا (۵۵)

نی کہ بہ شب، احمد، معراج رفت
بُرد بُراقیش (۵۶) بہ سوی سما؟

(۵۵) ضیا: روشنایی، نور

(۵۶) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبی کہ پیامبر در شب معراج
بر آن سوار شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۹

امشب شبِ قدر آمد، خاموش شو و خدمت کن
تا هر دلِ الهی ز الله و الهی (۵۷) یابد

(۵۷) وَلَهُ: سرگردانی از عشق، حیرانی، افراطِ وجد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۳۳

درونِ ظلمتی میجو صفاتش
که باشد نور و ظلمت محوِ ذاتش

در آن ظلمت رسی در آبِ حیوان
نه در هر ظلمت است آبِ حیاتش

بسی دل‌ها رسد آنجا چو برقی
ولی مشکل بُود آنجا ثباتش

شبِ قدر است او، دریاب او را
امان یابی چو برخوانی براتش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رُود
هر کجا پستی است، آب آنجا دُود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما (۵۸) ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.

(۵۸) فرو ما: مایست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۰۲

گرچه ایمان هست مبنی بر بنای پنج رکن
لیک واللہ هست از آنها اعظم الأركان (۵۹) صیام (۶۰)

حدیث

«اسلام است که بر پنج پایه نهاده شده است:
کلمه شهادت، نماز، زکات، حج، و روزه رمضان»

لیک در هر پنج پنهان کرده قدرِ صوم را
چون شبِ قدرِ مبارک هست خود پنهان صیام
سنگ بی‌قیمت که صد خروار از او کس ننگرد
لعل گرداند چو خورشیدش درونِ کانِ صیام

(۵۹) اَعْظَمُ الْأَرْكَانِ: بزرگترین پایه‌ها

(۶۰) صیام: روزه گرفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۴

ای مه عید رویِ تو، ای شبِ قدرِ مویِ تو
چون برسَم به جویِ تو، پاک شود پلیدِ من

جسم چو خانقاهِ جان، فکرت‌ها چو صوفیان
حلقه زدند و در میان دل چو ابایزید (۶۱) من

دم نزنم خمُش کنم، با همه رو تُرُش کنم
تا که بگویم، تویی حاضر و مستفید (۶۲) من

قرآن کریم، سورهٔ فصلت (۴۱)، آیهٔ ۱۶

«فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ
لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ
أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ»

«ما نیز بادی سخت و غُرَّان در روزهایی شوم بر
سرشان فرستادیم تا در دنیا عذابِ خواری را به
آنها بچشانیم. و عذابِ آخرت خوارکننده‌تر است و
کسی به یاریشان برنخیزد.»

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱۹

«إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ»

«ما بر آنها در روزی نحس و طولانی بادی
سخت فرستادیم.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیات ۱۸ و ۱۹

«قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ
وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۱۸)

«گفتند: ما شما را به فال بد گرفتاریم. اگر بس
نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما
شکنجای سخت خواهد رسید.»

«قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَإِنِّ نُكِرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ
مُسْرِفُونَ» (۱۹)

«گفتند: شومی شما، با خود شماست.
آیا اگر اندرستان دهند چنین می‌گویید؟ نه،
مردمی گزافکار هستید.»

قرآن کریم، سوره سبأ (۳۴)، آیه ۳۳

« ... مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ... »

« ... نیرنگ شب و روز ... »

(۶۱) ابایزید: عارف بزرگ بایزید بسطامی

(۶۲) مستفید: استفاده کننده، بهرمند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله (۶۳) تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

(۶۳) هله: آگاه باش، توجه کن، هین

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۳

چه مبارکسحری بود و چه فرخندهشبی
آن شبِ قدر که این تازه براتم (۶۴) دادند

(۶۴) برات: حواله، سند آزادی انسان از ذهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

مگر تقویم یزدانی که طالعها در او باشد
مگر دریایِ غفرانی کز او شویند زلتها

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیات ۴ تا ۸

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (۴)

«که ما آدمی را در نیکوترین و بهترین هنجار و
اعتدال بیافریدیم.»

«ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (۵)

«و سپس او را، به جهت نافرمانی، به پستترین
مراتب باز گردانیدیم.»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ
مَمْنُونٍ» (٦)

«مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته
کرده‌اند که پاداشی بی‌پایان دارند.»

«فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ» (٧)

«پس چیست که با این حال تو را به تکذیب
قیامت وامی‌دارد؟»

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ» (٨)

«آیا خدا داورترین داوران نیست؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما (۶۵)

(۶۵) صنم: بت، زیبارو؛ صنما: ای زیبارو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را ببین
دیدن هرچیز را شرط است این

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۴

تن چو مادر، طفلِ جان را حامله
مرگ، دردِ زادن است و زلزله

جمله جانهای گذشته مُنتَظِر
تا چگونه زاید آن جانِ بَطِر (۶۶)؟

زنگیان گویند: خود از ماست او
رومیان گویند: نی، زیباست او

چون بزاید در جهانِ جان و جُود
پس نماید اختلافِ بَیض (۶۷) و سُود (۶۸)

گر بُود زنگی، بَرندش زنگیان
ور بُود رومی، گَشندش رومیان

تا نژاد او، مشکلاتِ عالم است
آنکه نازاده شناسد او، کم است

او مگر یَنْظُر بِنُورِ اللَّهِ بُود
کاندرونِ پوست، او را ره بُود

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نورِ خدا می بیند.»

اصلِ آبِ نطفه، اسپید است و خوش
لیک، عکسِ جانِ رومی و حبش

می دهد رنگ، أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ را
تا به اسْفَلِ (۶۹) می برد این نیم را

(۶۶) بَطْر: شادمان، سرمست

(۶۷) بَيْض: جمعِ ابْيَضَ به معنی سفید

(۶۸) سُود: اَسْوَدَ به معنی سیاه

(۶۹) اَسْفَل: پایین تر، پست تر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۹

دیده‌هاشان را به سِحری دوختند
تا چنین جوهر به خَس (۷۰) بفروختند

این گُهر از هر دو عالم برتر است
هین بخر زین طفلِ جاهل، کو خر است

پیشِ خر، خرمُهره (۷۱) و گوهر یکی‌ست
آن اِشک (۷۲) را در دُر و دریا شکی‌ست

(۷۰) خَس: خاشاک، کنایه از چیز حقیر و بی‌ارزش

(۷۱) خرمُهره: نوعی مُهرهٔ بزرگ سفید یا آبی که آن را بر گردن خر و اسب
و استر آویزند.

(۷۲) اِشک: خر، الاغ (لفظی ترکی است)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قرصی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۲

مُنکِرِ بحر است و گوهرهای او
کی بُود حیوان دُر و پیرایهجو (۷۳)؟

در سرِ حیوان خدا ننهاده است
کو بُود در بندِ لعل و دُرپرست

مر خران را هیچ دیدی گوشوار؟
گوش و هوشِ خر بُود در سبزه‌زار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۷۴) عاریتست (۷۵)
امر را طاق و طُرْم ماهیتست (۷۶)

(۷۴) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری

(۷۵) عاریت: قرضی

(۷۶) ماهیت: ذاتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۵

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ دَرِ وَالتَّيْنِ بِخَوَانِ
که گرامی گوهر است ای دوست! جان

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از عرشِ او فزون
أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

گر بگویم قیمتِ این مُمْتَنِعِ (۷۷)
من بسوزم، هم بسوزد مُسْتَمِعِ (۷۸)

(۷۷) مُمْتَنِعِ: رفیع، محال

(۷۸) مُسْتَمِعِ: شنونده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

عشق است یکی جانی، دررفته به صد صورت
دیوانه شدم باری، من در فن و آیینش

حُسن و نمک نادر در صورتِ عشق آمد
تا حُسن و سکون یابد جان از پی تسکینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۳

این صورتش بهانه‌ست، او نورِ آسمان است
بگذر ز نقش و صورت، جانش خوش است، جانش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

بر طالعِ ماهِ خود تقویمِ عجب بست او
تقویمِ طلب می‌کن در سوره و التَّینش

خورشید به تیغِ خود آن را که گُشَد ای جان
از تابشِ خود سَازد تَجهیزش (۷۹) و تکفینش (۸۰)

(۷۹) تَجهیز: وسایل کفن مرده

(۸۰) تکفین: مرده‌ای را کفن کردن، کفن پوشاندن به مرده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُنْد به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

مگر تو لوحِ محفوظی که درسِ غیب از او گیرند؟
و یا گنجینهٔ رحمت، کز او پوشند خِلمت‌ها

قرآن کریم، سورہ بروج (۸۵)، آیات ۲۰ تا ۲۲

«وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ» (۲۰)

«و خدا از همه سو بر آنها احاطه دارد.»

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ» (۲۱)

«بلی این قرآن مجید است.»

«فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» (۲۲)

«در لوح محفوظ.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷

هم رحمتِ رحمانی، هم مرهم و درمانی
دَرِدِه (۸۱) تو طیبیانه آن دافعِ صفرا را

(۸۱) دَرِدادن: عطا کردن، دادن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

عجب! تو بیتِ معموری که طوآفانش املاکاند
عجب! تو رَقِّ مَنشوری، کز او نوشند شربت‌ها

قرآن کریم، سورہ طور (۵۲)، آیات ۱ تا ۴

«وَالطُّورِ» (۱)

«قسم به کوه طور،»

«وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ» (۲)

«و قسم به کتاب نوشته شده،»

«فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ» (۳)

«در صفحہ‌ای گشاده،»

«وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ» (۴)

«و قسم به بیت المعمور،»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پرّ و بالِ کرّوبی^(۸۲)

(۸۲) کرّوبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح دادهایم
شرح اندر سینهات بنهادهایم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

دلا، مقیم شو اکنون به مجلسِ جانها
که کدخدایِ مقیمانِ بیتِ معموری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

و یا آن روحِ بی‌چونی، کز اینها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأملها و فکرتها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

چون بُودِ ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکُون
نقدِ تو نقد است کنون، گوش به میعادِ مده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفا جو ابنِ وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بُود
نیست معبودِ خلیل، اَفِل (۸۳) بُود

(۸۳) اَفِل: گذرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

کی داند چون آخر استادی بی‌چون را
گنجانند در سجّین (۸۴) او عالمِ علیّین (۸۵)

(۸۴) سجّین: جایی در دوزخ

(۸۵) عالمِ علیّین: عالمِ بالا، بهشتِ برین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

زین سپس ما را مگو چونی و از چون درگذر
چون ز چونی دم زند آنکس که شد بی‌چونِ خویش؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی (۸۶)

(۸۶) سامی: بلندمرتبه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴۷

از شرابِ صِرفِ (۸۷) باقی کاسهٔ سرِ پُر کنید
فرشِ عقل و عاقلی از بهرِ لَهِ طمی کنید

(۸۷) صِرف: خالص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس (۸۸) به

(۸۸) ناموس: خودبینی، تکبر، آبروی مصنوعی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

ولی برتافت بر چونها مَشَارِقِهای بی‌چونی
بر آثارِ لطیفِ تو، غلط گشتند اَلْفَتِها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی‌چون تو را بی‌چون کُند، روی تو را گلگون کُند
خار از گفت بیرون کُند و آن‌گه سوی گلزار شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

عجایب یوسفی چون مه، که عکسِ اوست در صد چَه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملت‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۲

یوسفان چنگال در دلُوش (۸۹) زده
رسته (۹۰) از چاه و شهِ مصری شده

(۸۹) دلُو: سطل

(۹۰) رسته: رها شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

گفت که این خانه دل پر همه نقش است چرا؟
گفتم: این عکس تو است، ای رُخِ تو رَشْکِ (۹۱) چِگَلِ (۹۲)

(۹۱) رَشْک: غبطه خوردن

(۹۲) چِگَل: ناحیه‌ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادبِ پارسی به عنوان مظهر زیبایی به کار می‌رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

یکی جانیست در عالم که ننگش آید از صورت
بپوشد صورتِ انسان ولی انسانِ من باشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

چو زلفِ خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد
گَشَدُشان در برِ رحمت، رِهاندُشان ز حیرت‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آه کردم، چون رَسَن (۹۳) شد آهِ من
گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفَت (۹۴) و فَرِبِه و گُلگون شدم

(۹۳) رَسَن: ريسمان، طناب

(۹۴) زَفْتُ: بزرگ، ستبر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

حمد لله، کاین رَسَن آویختند
فضل و رحمت را به هم آمیختند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شورِ این جهان، در دلِ قرآنِ رو، برآ
ای یوسف، آخر بهرِ توست این دلِ در چاه آمده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی عِلَّتِی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

بستم من گردنِ جان، بردم پیشش به نشان
مُجرِمِ عشق است مکن مجرمِ خود را تو بِجِل (۹۵)

داد سرِ رشته به من، رشته پرفتنه و فن
گفت: بِکِش تا بِکِشم، هم بِکِش و هم مَکُسل (۹۶)

(۹۵) بِجِل: حلال کن، از جرم و گناهم درگذر.

(۹۶) مَکُسل: جدا نکن، پاره نکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شَسْت (۹۷) زن
پیشِ دو نرگسِ خوشش کُشته نگر دلِ مرا

(۹۷) شَسْت: قُلاب ماهیگیری، «دو شَسْت» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بین ۲۴۶۱

چون مراقب باشی و گیری رَسَن
حاجت ناید قیامت آمدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳

خِرف (۹۸) باش، خرف باش، ز مستی و ز حیرت
که تا جمله نیستان، نماید شِگری‌ها

(۹۸) خِرف: خرفت، گول و کودن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خموش، آب نگه دار همچو مَشکِ درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵

خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی
درسوز عبارت(۹۹) را بگذار اشارت(۱۰۰) را

(۹۹) عبارت: قیل و قال ذهن

(۱۰۰) اشارت: با حرکت دست و چشم و ابرو مطلبی را القا کردن.

مجموع لغات:

- (۱) بَدْر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری
- (۲) غُفْران: آمرزش، بخشایش
- (۳) زَلَّتْ: لغزش و گناه
- (۴) لَوْحِ مَحْفُوظٍ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲،
سوره بروج (۸۵)
- (۵) بَيْتِ مَعْمُورٍ: خانه‌ای در مقابل کعبه (مجازاً دلِ انسان)
- (۶) طَوَّافان: جمع طَوَّاف به معنی گردنده، طواف کننده
- (۷) أَمَلاک: جمع مَلَك، فرشتگان
- (۸) رَقٌّ مَنشُورٌ: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره
طور (۵۲)
- (۹) تَافَت: تابید
- (۱۰) مَشَارِق: مشرق‌ها
- (۱۱) بی‌چون: بدون چگونگی
- (۱۲) أَلْفَت: انس گرفتن، دوستی
- (۱۳) رَسَن: ریسمان، کمند
- (۱۴) عِبارت: سخن گفتن، قیل و قال
- (۱۵) عِبرت: پند و اندرز
- (۱۶) أَحْوَل: لوچ، دوبین

- (۱۷) ازل: آنچه اول و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه
- (۱۸) جوش کردن: سعی کردن زیاد
- (۱۹) صدرِ صُور: بزرگ بزرگان
- (۲۰) چل ساله: چهل ساله
- (۲۱) دِهلیز: راهرو
- (۲۲) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۲۳) نَفْحَتْ: دمیدم
- (۲۴) حَطَب: هیزم
- (۲۵) خَرُوب: بسیار ویران کننده
- (۲۶) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مِحْلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند. (اسم آلت)
- (۲۷) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا بمعنی جوینده شیر.
- (۲۸) کُدیه‌ساز: تکدی کننده
- (۲۹) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۳۰) بایزید: عارف بزرگ بایزید بسطامی
- (۳۱) بُن: ریشه
- (۳۲) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۳۳) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۳۴) کُبر: کافر
- (۳۵) صُنْع: آفرینش

- (۳۶) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۳۷) استثنا کنید: ان شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگویید.
- (۳۸) کرامات: جمع کرامت، به معنی بزرگی و ارجمندی، سخاوت و بخشندگی
- (۳۹) مدد: یاری، کمک، فریادرسی
- (۴۰) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
- (۴۱) عطا: بخشش
- (۴۲) نقل: نقل مکان کردن، جابجا شدن
- (۴۳) سعد: خجسته، مبارک
- (۴۴) خُسبی: می‌خوابی
- (۴۵) زنهار: مبادا
- (۴۶) ولیک: ولی، اما
- (۴۷) ترّه زار: سبزی‌زار، در اینجا رشد معنوی انسان در ابعاد مختلف
- (۴۸) ترّهه: سخن بی‌فایده، یاوه، بیهوده
- (۴۹) خلیل: لقب ابراهیم پیامبر
- (۵۰) برات: حواله، سند آزادی انسان از ذهن
- (۵۱) شاکر: آنکس که شکر می‌کند.
- (۵۲) حشر: قیامت، رستاخیر
- (۵۳) درختِ موسوی: اشاره به درختی است که حق تعالی بر آن تجلی کرد.

- (۵۴) کوکب: ستاره
- (۵۵) ضیا: روشنایی، نور
- (۵۶) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۵۷) وَله: سرگردانی از عشق، حیرانی، افراطِ وجد
- (۵۸) فِرُو مآ: مایست
- (۵۹) اَعْظَمُ الْأَرْكَان: بزرگترین پایه‌ها
- (۶۰) صیام: روزه گرفتن
- (۶۱) ابایزید: عارف بزرگ بایزید بسطامی
- (۶۲) مستفید: استفاده کننده، بهرمند
- (۶۳) هله: آگاه باش، توجه کن، هین
- (۶۴) بَرَات: حواله، سند آزادی انسان از ذهن
- (۶۵) صنم: بت، زیبارو؛ صنما: ای زیبارو
- (۶۶) بَطْر: شادمان، سرمست
- (۶۷) بَيْض: جمع ابیض به معنی سفید
- (۶۸) سُود: اَسْوَدَ به معنی سیاه
- (۶۹) اَسْفَلَ: پایین‌تر، پست‌تر
- (۷۰) خَس: خاشاک، کنایه از چیز حقیر و بی‌ارزش
- (۷۱) خرمُهره: نوعی مُهره بزرگ سفید یا آبی که آن را بر گردن خر و اسب و استر آویزند.

- (۷۲) إِشْك: خر، الاغ (لفظی ترکی است)
- (۷۳) پیرایه: آرایش
- (۷۴) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
- (۷۵) عاریت: قرضی
- (۷۶) ماهیت: ذاتی
- (۷۷) مُمْتَنِع: رفیع، محال
- (۷۸) مُسْتَمِع: شنونده
- (۷۹) تَجْهیز: وسایل کفن مرده
- (۸۰) تَكْفین: مرده‌ای را کفن کردن، کفن پوشاندن به مرده
- (۸۱) دَرْدَادِن: عطا کردن، دادن
- (۸۲) کَرَوْبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان
- (۸۳) اَفِل: گذرا
- (۸۴) سِجِّین: جایی در دوزخ
- (۸۵) عَالَمِ عَلِیِّین: عالم بالا، بهشت برین
- (۸۶) سامی: بلندمرتبه
- (۸۷) صِرْف: خالص
- (۸۸) ناموس: خودبینی، تکبر، آبروی مصنوعی
- (۸۹) دَلُو: سطل
- (۹۰) رَسْتَه: رها شده
- (۹۱) رَشْك: غبطه خوردن

- (۹۲) چِگَل: ناحیه‌ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادب پارسی به عنوان مظهر زیبایی به کار می‌رود.
- (۹۳) رَسَن: ریسمان، طناب
- (۹۴) زَفْتُ: بزرگ، ستبر
- (۹۵) بِجِل: حلال کن، از جرم و گناهم درگذر.
- (۹۶) مَكْسِل: جدا نکن، پاره نکن
- (۹۷) شَسْتُ: قُلاب ماهیگیری، «دو شَسْتُ» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.
- (۹۸) خِرْف: خرفت، گول و کودن
- (۹۹) عِبَارَت: قیل و قال ذهن
- (۱۰۰) اِشَارَت: با حرکت دست و چشم و ابرو مطلبی را القا کردن.